

محمّد

[illegible]

[illegible]

و زمانی برای قصه موصوف است
برضو و قول که که قابل است
با یک حرف خاص است
این

اُن

[illegible]

سازمان بین

التشخيص

ملکوتہ

جرن

[illegible]

یا که که اقبال کند بر کسی که اعراض نماید از روی و تیرگی که آرد مد و فیک که آید نه شود میان دو انگشتان خود برای محو کردن را بستی ان
 راه و افح درین دشواری از جنبه و اسبیت بر آید و لقب اسد بن اوزد حسن خان شجاع متقدم و متعجلی که مرور است آواز
 از شجاعت و ابرق الحان موضوعیت و محسن ابراهیم بن سهل خانی محنت است خان بکر شده یعنی خواجه بکر می است از جن
 از ان می است سکهای خالص سیله یا دباش و دکنهای جن یا سکان اینها یا افزین است میان جن وادی جن فیه یعنی مهربانی
 که زن و مصدر جن غنی شکر یعنی باز آرد بکردار از سن سر خود را بنوعی از خنده از خنده خنده یعنی هم آید خنده یعنی دیوانه چون
 مصرع یعنی گرفتار یار صحرای که مس دیوانه یا بمعنی مجنون دیوانه سخن مهربانی نمود خدایتک مهربانی کن بر من مکر و ترقه قلب کن بعد
 قلب کرده خنده مادریم علیها السلام خنده الرجل زن آن خنده البعید از شتر خنده و الدرد صحابی و جد احمد بن عبد الله معتبر و جد الله
 محمد بن ابی القاسم بن علی خنده سبیه الدین محمد بن سبیه الدین باز کرد آید آواز باز داشت از ان چون باو یک مرور آواز باز داشت
 وزن شوم کنده از راه مسقت و مهربانی بر بچکان خود تا قیام نماید شوم بر تیرتیب انما چون کسوز کوفه خدایا شکوه جنت خشت
 و شجر خجسته شکوه آرد خنده لقب یوسف بن یعقوب راوی از زغیه است اما علی بن حسین خویه کور و پس بیا خطی است از خط کرد
 چنین که تیر و ضوئیت میان عالیف و مکده نام روی غیر منفرد هم آمده و موزه دور است که سوم شمر کرد باو اعرابی بدو خفت و پس
 خرید کرد از او خشت آرد و او را پس موزه دور یک موزه را در راه از او خشت و پیش رفت بعد از ان موزه دوری در راه انداخت و در کین
 کله وی خشت پس اعرابی دید موزه اول را گفت که این موزه چه شایسته موزه حین اگر باو دیگری هم می بود می گفتم آن را
 پس از آنکه از شتر روان شد بعد از ان دید موزه دوری را که در راه افاده است پس ز او بی اشتی خود را به بیت و این موزه را گرفته
 برای گرفتن موزه اول برگردید و در این اثنا حین فرصت یافت و شتر او را بر دوا اعرابی بسوی قبیل خود بدو موزه حین بیا در یافت
 میکرد با لاف و فرفند کور شد محمد بن حسین و اسحق بن ابراهیم خنیان محمد ثانی حین کا میر و کیت و بلام در دوزخ و نام حجابی
 حجابی الاخره است اخه و خون و خاشن جمیع خنده یعنی اول و فتح حلا و نون این رویه پادشاه که لیکر صل کرد باو بنی صلی الله علیه و سلم با
 و از وی که در شهر ششم خن مهربانی نمود و حین بغیختن که کمال حین یعنی بدیج است از خنده خانه نام شایسته خیار موضوعیت شام
 علی بن احمد بن محمد بن خن بکر فزون شده و محمد ثانی بنوخ بکر فزون پسند کل مصر است تحوّل خوار می دهاک خویه
 و صیه و خت سابط است حین که زمانه یا وقت مبهم که صلاحیه دارد و جبه زامهار آواز باز داشت یا کو تا به سال یا باز در نایده یا محض است
 بجعل یا بهفت سال یا دو سال یا شش ماه یا ده ماه یا هر صحرایم و در قیامه و بمعنی مدت قوله تعالی قول عظیم حتی حین یعنی هر که از جنگ
 اینها با کینه و منفی شود مدینه که خدا داده است اینها را احیان جمیع اصابت جمیع الملک حین بمعنی پس حین در مکه دوری میکنند میان
 وقت و در حین باو لایق سازند که بینه خیره که آید برای اوقات را حین الفاء مقرر کرد و در هر شبانه روزی که بینه خیره از او وقت
 همچنین است حین الفاء نام اوقات حین و حینه است بکر مد و حینه یا تنگ یعنی که است وقت و در شید ان اولم حلهما جنت و شید
 ان حان حین نزدیک است و در شب طالع السبل خشک گردید عالمه حانیه مانند عالمه مساعنه است حین اقامه نمود حین الابل
 وقت ان شد که در شید شود وقت ان رسید که بروی سبیه بر سبیه شنیده و در فیه کرد حین القوم وقت ان رسید که قصد ان داشتند
 حوا و حینه و فیه هم آمده یعنی او خود دیگر تیر و در شبانه روز انما اللجنه بعد اللجنه لافات نکرد و اگر حین بعد حین حین ملاک حینه و حان
 محقق ملاک شد حانه الله ملاک سازد او را خدا و هر که موفقی فیه برای رشاد فقه حان تحقیق ملاک شد حینه الله ملاک کرد آید او را خدا و حین
 ملاک کرد حین کول حانیه حانه و ملکه حان جمیع حالات و کمال و حین که گذشت حانه شرایب کنوری خانه های فردن شراب حین
 که حین حین حان ان که در وقت ان حان که از حید العبد بن محمد بن جعفر بن حیان حیان اصغر حنی نسبت است بسوی حید و حین حین

تحتون
حین

[illegible]

۲۰

سین

آسٹن

سجی

۱۰۰

اسخنی

ساربان
سرسبز

21

از بعض اراک بری است و بعضی سبانی است

دو مع است از او ان سید است

۵۰

۱۰

[illegible]

[illegible]

10

عجمائیں

عبد

عزق عذرانه

[illegible]

علی

عالمین غفر

عن

عن

فریاد نر و طاعت و نام همه و ادبیت و غلط کرده است جوهری در تحریک ان و در نسبت ادب و بوی ان فریه زیرا که ادب
منسوب بسوی قرن پنجم و مان بن ناحیه بن مرا که یکی از اجداد وی بوده و دو ستاره است متعالی جدی و پس جزیرا یا
جزیری و وصل کردن انرا بسوی جزیری و حج کردن و دو ستاره در رس و در هیئت بنزین نجاده و در هیئت میان قطر ل و مرقه
از اقدیس خاند بن زید و در هیئت بمصر و کویت باقر لقیه قرن باقر و قرن عاشق و قرن نامی و قرن بغل قلعه مانند بن و قرن
البونا و ولایت کمی ایدار سه قرن انوار السرا بالی زمین بلند است مشهور قرن الدناب موصوفت قبل الشیطان و قرناوه
از وی تا جان رای وی باقره شیطان و انتشار ان با تسلط وی و دو قرن سکندر رومی زیرا که بدرستیک هرگاه خواند قوم خود را بسوی
خدا و نداده و بسوی بسن زنده گردانید و از اجداد ایل استخوانه اینهار بسوی خدا پس زنده و در قرن دوم و بسبب زنده
گردانید و از اجداد ایل بدرستیک اور سعید و سیر کرد و دو قطر زمین را با برای انکه او در زلف داشت و دو قرن منند بن و از السرا
بجوده و زلفت است که در دو جانب سر وی بوده و علی بن ابی طالب که مالد و در قوله صلی الله علیه و سلم ان لک ظالمی و تبیا و روا کرده
کنز او انک لفرقه فیه نافع صاحب طرف بهشت است و با و شاه فخر است و بهشت را و بر جمیع عبور کرده است جانان و
القرن بر جمیع زمین عبور کرده بود و صاحب دو قرن اندوست پس ضمیر لطیف اتمه راجع است اگر چه مقدم نده است و در ان صاحب
دو کوه است که در اوج حسن صاحب دو قرم است که در دو جانب سر او بوده یکی از هر دو یکی از این لحظه الله و این لویه
صیحه است قرن انعام شبیه است ببقلا و ذات القرن موصوفت نیز یک مدینه میان جیلین قرن یکم و در شجاعت با عام است و
بفحیح تن و ان و شمشیر و بکل و در سنه که حج کرده شود بان و در شتر را و شتر معروف بشتر و دیگر همچنین است قرن در شتر از سلب
که شتر منور در کردن قدان سلب بکل اطول الاث فان است قدان دو کاد و کاد و دنی که برای رشتن کادی بکار برنده همچنین است
قران لکتاب و در ادب که مقدم مذکور شد مصدر از قرن یعنی مرد پوخته مرد و در دو قرن کفر حقیق پوخته شتر قرن بضم طرف بلند
شده از هر دو سر زدن یا کوشه آن شتر که یا جز یک بلند شده باشد از ان قرن بین الح و الح و فرامی که در همچنین است اقرن بین الح و الح و
در نیکو قرن از محکم و غوره میان البار و طایب قرن یعنی معارف همچنین است اقرن کجاری فرامی و صاحب و شیطان که با الی ان
معرفی می باشد جدا نمیشود از وی و شمشیر زدن این قرن بن سسل بن قرن و در پرش محمد مانند علی بن ابن صیغف در روایت است
فریه با فیس بصلان و فیس همچنین است و در دو قرن و در قرن فرنیان ابو بکر و طلحه رضی الله عنهما عنهما که عثمان برادر طلحه پوخته
کرده بود و در برابر سن قران کتاب محمودی میان دو فراماد و خوردن دین و تیرای هموار و یک ان از علی یک مرد و حصه همچنین است
معارف قران و در نیکو ترکیب گردانده شخصی در فریه خود یعنی زوجه و کعبه و اب که عرفان که در دوسریا یا دایه که سماهی بابای ان
میقتدر و مواقع و سنهای و دنا که پوخته کند و در الوی خود را و نیکو نشیند و نا که حج شود هر دو لبان مقدم او هر دو لبان
مقدم او هر دو لبان پس او و حج شده میان دو نمره و میان دو نمره و خوردن اقرن رمی که بدو تیر و سوار شد بر ناله نیکو رنار
و در شتر یا در قرن کعبه و از افعیه که بیش از قرن الا طاعت امر و در توئی کشت بران همچنین است استقرن اقرن عن الامز
ضعیف که در لغات افساد است اقرن عن بطریق عدول کرد و عاجر شد از امر کارگیری خود و طاعت او را در کارگیری خود را از
لغات افساد است و همکار میان دو طیب اقرن الا هم الوق بسیار شد و در ک همچنین است استقرن اقرن الدمال و
شک نشدن و طهارت رسید اقرن غلال بلند کرد و سر نمره خود تا سر نمره که را که پیش از نوست و در وقت تیر و از نر و وقت رس
و اور دو نمره را در رسنه و شمشیر یک میل نمره را اقرن السما سر شده باشد اقرن الشرا بلند کرد و در فارون نام
دارد است که از اوج کوه نودی پنج کی است و دو نمره بود که بان مثل میزند و در بین و دو کوه اند و نواحی با مایه و موصوفت نیز در شام

قلمین

قن

قال

کانت کہن

سنگین

کسکون
مصدر

کهن
کمان

بین

[illegible]

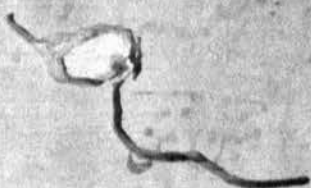
[illegible]

نقش
کس

کے

آ

و موصوله است و مکره موصوفه است و مکره نامی است که حرف است برای ابتدا و غایه غالباً با تمام معانی آن راجع است بسوی ابتدا
ازین من سیما و من المجرید من الجود برای تبیین است نحو من کلم الدود برای بیان جنس است و اگر در واقع میشود بعد از
و آن هر دو یعنی ما و ما من ادنی است بجهت بسیاری ابعاد مرد و نحو من نفع الدناس من رحمة فلا مکرر لها و من نفع الدناس
هم اخذ و ادبرای بدان آمده نحو ارضتم بالحق الدناس من الاخرة لا یفقد الا بحدید یکجده بر علیه است نحو قولک در این من ذلک الموضع که
ان موضع را غایه بر رویه خود را یعنی محل بر ابتدا و انتهای برای تبیین من عموم آمده در صورت من را بر علیه است نحو ما جانی من رجل و برای تاکید
عموم و در صورت من را بر علیه است ما جانی من احد و برای فصل آمده در صورت داخل میشود و چیزی از دو تضاد خود الیهم الف
من المصروف برای مرادف و مرادف از آنکه من غیر من لای طرف و مرادف من میشود و من لای طرف لای طرف من من ذلک الدود و مرادف من میشود
نحو از من لای طرف من الارض و از الوادی للصلو من یوم المجرید و مرادف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
و مرادف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
فمن لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
شبهه از وقت بازگشتن از جای من التوب کما جاد من المراه جاد که با او منته استمال کرد و ادبرای خدمت من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
لا فم است و متعدی من یوم المجرید و من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
خود من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
و من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
بازر جان در دست لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
داشتن است **فصل** النون من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
ضررنا من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
اینها که بویانند انسان موضوع طایف در آن جگه شده بود میان سواران و یقیف باقی سواران محض من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
و من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
زیرا من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
مشده و لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
کرد ما را از کس که اجازه بداد به حدیث و لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
و لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
نوشته است و من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من لای طرف من
عبد الهادی و علی بن احمد و ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان ثانیان
علیه السلام **فصل** الواد **و** ان در عرض بینا و برین روش ان را نه است و نه رنج و در سگی مانی الدود و ان که حبه
نیت در خانه چکی و نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه
جمع و او نه و نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه
استون الملا و نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه
نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه نیت در خانه



نون

نونه

کاستون

الامال بسیار شد استون الخی و در که در مضار و کید استونشت الابل جان شدند بجهای شتران با آنها لوتن زید انجمن عظیم داد او را
 الامال بسیار کردید و **وجن** به کوه انداخت انرا وجن به الارض زد او را بر زمین و جن القصار القوب گفت جابه را وجن کند و در
 وجانب و طوت زمین که متعاقب باشد و اندک بلند بود و از است و جابه یعنی نایق شد به الوجه منبسطه و کلمه ده شتر که بلند باشد هر دو را در
 میجه الت کوفتن مواجن جمع توخن قرار شد و فروتنی نمود او جن رسن غلطه و جابه یعنی تحت عروس و ملاوری ایمن وجن الجبل بود
 لجنیا نمید که او کدام کوم است **توخن** بزرگ شکم و خوری و پاک و جن کل و لا خشنه و جن علیه کوبل ششم گفت بیه و **وجنه** فساد توخن
 قصه و خیرات **وودنه** کوه و دانه و انکه بزرگتر از انرا و نیک خیالند ترا و دین و مودن نیک خیالند شده همچنین است و **وودنه** و انکه از
 با تعبیل افعال فائدتن ایستاده شد مطالع است از افعال لازم است و مستعد و دین العروس و دنا و دودا نایک و قیام نمود بزرگ و دین
 الش و دانه و کوه که ایند انرا همچنین است و **وودنه** و او دودن بله صارد او را و دین نیک و دین میال عرش فوات او دین بیهت بخار
 از ان و دینست داور بن محمد حدث او دین لودن الجله نرم شد مودن کوه که دودن و کوه که دودن و کوه که دودن و کوه که دودن و کوه که دودن
 مودنه مودنه ان و زن غلیظ متدله الخلقه کوه که دودن خود دین و دین کلمت را نیک و لا غرر همچنین است او دین و ان زن را مودن
 و مودن کوه **ووزن** معنی صرف و عجا یعنی حمله و دین و کبر نمودن و از نال کبر و دینست با بقع همان **وزن** بسیار و دین بالیدن و لغام
 کردن و از ان و دینست به تبریز و دینست کوه که دودن و دینست و از نال کبر و دینست با بقع همان **وزن** بسیار و دین بالیدن و لغام
 و سبکی نمود امتحان کوفتی و متقال او از ان جمع و مقصدی از نال کبر و دینست که بر دودن از مردی باشد نصف جلد بملت ان از جلال و جلال بودی
 بزرگ بصورت کوه که دودن از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست
 کوه همچنین است زده الجبل **وزن** بن و سیم و تخمین و اندازد کردن و دینست کوه که دودن و دینست کوه که دودن و دینست کوه که دودن
 و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست
 او را و مقابل ساخت و محاذی ان نمود و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست
 و زنت و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست
 اتوی است از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست و از نال کبر و دینست
 اصل ان موزن که مقصد خصوصیت سجده نگاه مولف این معنی بجهت شتر ترک کرده هر چند که خلاف قیاس است زیرا که طرف از مثال وادی که درین
 می آید که شتر کلمه درین قنطر سائده و زن نفس علی کزاد و او را بزرگ کار نهاد همچنین است او زن خفه علی کزاد و **وسن** و دینست هر دو
 بفتحین و دینست کزانی خواب یا اول خواب و دینست کزانی خواب یا اول خواب و دینست کزانی خواب یا اول خواب و دینست کزانی خواب یا اول خواب
 بیکدیگر زننده و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 اسن او دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 و همچنین است هر دو قیتکه بیایدن خواننده را میان موضوعیت و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 ضحی و دینست که در کرد لا میکنند شتر میداری دی در ورق الما و سن به نوم در خواب است که دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 نه و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 حاجتهای خود را از **ووشن** زمین بلند و شتر غلطه و شتر که باید و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 ووشن کی آب و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست
 انس یافت و دال را دینست نیک بالان شتر نمیکه یافته شده از شترها یا از موی باقی باشد که از خرم و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست و دینست

وجن

کوتخن وخته

وودنه

توخن توخی

وزن

وسن

ووشن

ووشنه ووشن

هم آمده است و کسحاب دانه الیت مانند کسبیدن شب و شبمان مرد و نفیختن رویه گیت بخار در او را شکوفه است
لطیف سرخ و حب است و مانند شمشاد نیز باریق است برای گردیدن هوا هم نام است سرسبز را و ریزه ریزه میگرداند سنگ شانه
را و قبض می آید شکم را شده را تکه کن شکست سر او را شده فلا میجران گردانیده را و همچنین آمده مشابه بعضی مثل غل
و نفیختن اسم است از آن شده بصیغه ماضی مجهول تخر گردانیده شده مشغول گردانیده شده و جران نموده شده اند شده مطوع است
انرا و شده کغواب اسم مصدر است از آن ششده کفج غالب شده حرص او ششده و شران حرص اصحاب کسره
اشتراک میان بعضی هزه و ششین کفونانیه است یعنی از آنکه همیشه خواهد ماند و این موضع ذکر آن نیست لیکن هر کاه مردم
غلط میکردند و میگفتند ابا شرا میاد و آن خطاست بنا بر زعم دانشمندان بیود مشقه گفته مشغول است و آنست
یا الحاح کرد بر وی در سوال تا آنکه منقطع شد چر یک برودی بوده پس آن مرد را مشقه گویند شفا الا ان مرد و لب معین
واحد ان شفه است و کسره هم آمده لام ان ما است شفا و شقوات جمع شفا می بضم زک لب شانه نیز و یک کفج
لب خود را لب و شاد البلاد و الامر نزدیک شهر و نزدیک کار کردید شانه نشانه نیت الشفه کلمه و است طعام مشقه بسیار
بر آن دستهای خفیف الشفه الحاح کننده در سوال و مرد کم سوال از لغات اهداء است اینجا شفه حسته مراد در میان
ما ذکر جمیل است و اما همین شفه الناس علیک چه نیکو است و ذکر جمیل مردم بر تو اما ما و امر الی مشقه اما را احالانکه اموال ظیل
و اندک است که احوال شیخون را نزدیک است که عیال خود را مال و قلیل گردانند از شفه گفته مشغول است و در حروف تنقیه
نیم رجل اشقی که بنده مشغول بود و منضم نمیکرد شفه الطعام بصیغه ماضی مجهول بسیار شدند خوردگان ان شفه زید بسیار شدند
سوال کنندگان از وی شفه المال بسیار شدند طالبان وی شفه التخل تقیه بزرگ آورد غوره خرما شاکه مثا که شاکا
مشابه و مانند او کردید و شاکا که با هم مشابه گردیدند شاکه الامر شکل شاکا شانه گفته و است لب
اصفقال شاه وجه شوا و مشو به زشت شد روی او را شوه مرد رشت روشاه قلا ما واد او را عیال مال و حشیم بدرینده
او را و حشیمه او را شاپه بی فنی که از بلند کسیت مشو به اندر رشت کرد اند خدا روی او را لا شوه علی حشیم بدرینده
مراسم و زن ترش رو و زن جمیل از لغات اهداء است و مشو به یعنی مبارک و ماده اسب در از قد نیکو منظر با از حد زنا و کشاد
هر دو کچ ناس و مرد و سوراخ بینی و خوردن این از لغات اهداء است و در اسب اند مشوه کفم رشت شکل شوه نفیختن و از وی
کردن و کوما می ان از لغات است اهداء رجل شایه البهوشه البهوشه نظر شاکه کی از غم مرابت یا یاده دی باشد از میزان
کو سفدال و اسهوان و کلاوان و ششتر مرکان و کورزان و معنی انشا و شیا و شوا و شاده و سوی و شینه و شینه کسید
جمع شاد اصل ان شاه است ارض مشابه زمین شاه کو سفدال که از نیکو کو سفدال بسیار داشته باشد رجل شادی و شای
صاحب بزرگ و کو سفدال شوه شاه شاکا کرد از ان شوفیم دور او شاه صحابیت شاه کرلی کی از اولیا است غیر منت
و منصرف هم آمده این شاپن محدث است است و میگردانیده شود شوه شاموش شمه او را شاکه شیمه عیب کرد او را شوه
من شیه الناس او عینیک است از رشت ترین مردم فصل الصاد اصبهان در اصل کدشت حسته گفته خواهد کرد
او را صده بکون ما و کسره آن در جای که منو به است کلمه زجرت به شکم را یعنی خاموش شود صده هم خاموش
کرد این اینها را لب گفت صده فصل الضل ضمه مشاکل و مشابه او گردید نه است در ضا و فصل الطار طله
فی البلاد و کتب سرفت و مر مشه نمود در عقب مانی السما طله که نیست در آسمان ابرنگ طله المال بضم یقه از مال
وادی لحد طله از اب طله جمع اطله مطلع شد مطمئن نمود در آن نقطه طله اسب خوش منظر جوان نهایت فریه بزرگ

شده

شده

شده

شده

شاه

صده اصبهان

صده طله

صده طله

فره الموعود

عنه
عجبه
عنده
غره و قهول
عصاه
عله
عمه
عاه
غره الموه

四

قوله

قل

1

6

فتق

کده

کمر

2.6

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ششم یوحنا ری

یامی

جی

المجنونة

حماد

تجزیه

۵۱